

## ریشه‌ها و نشانه‌های سکولاریزم

(۲)

### اشاره

در قسمت نخست مقاله، پس از توضیح درباره‌ی واژه‌ی سکولاریزم، تاریخ پیدایش و تطورات آن، به مقایسه‌ی آن با عقلانیت پرداختیم، آنگاه مسئله عقلانیت را که از آن به عنوان یکی از مهمترین عوامل سکولاریزم یاد می‌شود - ارزیابی نمودیم و یادآور شدیم که عقلانیت و سکولاریزم را نباید از زوایای چهارگانه زیر بررسی نمود:

۱. عقلانیت تجربی؛

۲. عقلانیت فلسفی؛

۳. عقلانیت سودگرا؛

۴. عقلانیت خرافه زدا؛

دو قسم نخست را در شماره قبل بررسی نمودیم و اینک با بررسی دو قسم دیگر آن بحث درباره‌ی ریشه‌ها و نشانه‌های سکولاریزم را پی می‌گیریم.



استاد: علی ربانی گلپایگانی

### سکولاریزم و عقلانیت سودگرا

فارغ از حسن و قبح اخلاقی افعال، ناظر به سود و زیانهای دنیوی است. این همان عقلی است که در نظام سرمایه‌داری غرب مورد توجه و اعتنای بسیار قرار گرفته است. شکی نیست که عقلانیت به این معنا با احکام دینی تعارض آشکار دارد؛ زیرا دین هرگونه عمل ضد اخلاقی را مردود می‌داند و برای کسب سود و نفع دنیوی، معیارها و احکام ویژه‌ای دارد. به

مقصود از عقلانیت سودگرا، عقل حسابگر در سود و زیانهای دنیوی است. به عبارت دیگر، این عقلانیت از شعب عقل عملی است. عقل عملی که موازین و معیارهای مربوط به عمل را درک می‌کند، گاهی ناظر به حسن و قبح اخلاقی افعال است، که علمای اخلاق و نیز متکلمان در مسئله‌ی حسن و قبح افعال از آن سخن می‌گویند، و گاهی

اقتصادی آن خلاصه نمی‌شود، بلکه همه‌ی ابعاد و شئون زندگی را در برمی‌گیرد، و این در حقیقت همان اباحیگری بی‌قید و شرط است که گاهی در تفسیر سکولاریزم به کار رفته است، چنان‌که لیبرالیسم اقتصادی و اخلاقی نیز ناظر به همین جریان فکری و عملی است، و از آنجا که دین با تعالیم و احکام ویژه‌ی خود با چنین بی‌بند و باری سازگار نیست، قهرآ عقلا نیت سودگرا با دین سازگار خواهد بود.

قرآن کریم آنجا که درباره‌ی مخالفان ایمان به سرای آخرت سخن گفته یادآور شده است، که منشأ مخالفت آنان این است که می‌خواهند مانع لذت‌جویی‌های بی‌حساب را از سر راه خود بردارند؛ زیرا ایمان به سرای آخرت و پاداش و کیفر اخروی مانع بزرگی بر سر راه چنین لذت‌جویی‌هایی است، چنان‌که می‌فرماید: ﴿أَيُخْسِبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَهُ عِظَامَهُ﴾ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نَسُوِيَ بَنَانَهُ ﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾ يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ﴿(قیامت/ ۳-۶): آیا انسان می‌پندارد که ما استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد، چرا ما قدرت داریم که (خطوط) سر انگشتان او را (بسان نخست) آراسته سازیم، بلکه انسان (که) در زنده شدن مردگان تردید می‌کند) می‌خواهد پیش روی خود را بگشاید. (بدین جهت) می‌پرسد روز قیامت چه وقت است؟

قرآن در جای دیگر یادآور می‌شود که آنان که از یاد خدا روی گردانده و جز به زندگی دنیا

عنوان مثال رباخواری، دزدی، رشوه‌گیری یا رشوه‌دهی، کم‌فروشی و... را حرام می‌داند، در حالی که عقل سودگرا به هیچ حد و مرزی جز آنچه سودگرایی را مختل می‌سازد پایبند نیست.

ماکس وبر<sup>(۱)</sup> (۱۸۶۴-۱۹۲۰) آنجا که تنش میان دین و رفتارهای اجتماعی را یادآور شده در این باره چنین گفته است:

«در مرتبه بعدی، تشنه‌ی هستند که در رابطه با رفتارهای اقتصادی بروز می‌کنند و صورتهای گوناگونی دارند: تضاد بهره و ربا با تشویق صدقه و محدود ساختن زندگی به حداقل نیازهای ضروری، مخالفت با داد و ستدی که خدا را خوش نمی‌آید، اما مهمتر از همه تضاد پنهانی است که میان اصل نوع‌دوستی و عقلانی کردن اقتصاد نوین بر پایه‌ی بنگاه وجود دارد، در واقع، اقتصاد نوین چیزی جز رقابت منافع نیست، و بدون مبارزه‌ای که نامش بازار است، محاسبه عقلانی امکان ندارد. به طور کلی، حتی مفهوم سرمایه‌داری نیز با گرایشهای زاهدانه و ریاضت‌گری ادیان رستگاری درگیری دارد، دلیلش هم این است که جستجوی سود، مؤمن را از زندگی معنوی منحرف می‌کند، حتی دین فایده‌گرایی چون کنفوسیوس مانعی بر سر راه رشد سرمایه‌داری عقلانی شده است.»<sup>(۲)</sup>

روشن است که سودگرایی و بهره‌مندی بی‌حد و حصر از لذایذ دنیوی در مظاهر

1. Max Weber.

۲. جامعه‌شناسی ماکس وبر، نوشته ژولین فروند، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، ص ۱۹۲.

زیبایی پرستی، اخلاقی‌گری و علم‌گرایی، خلاصه از نوع فلسفه‌ی التقاطی که پذیرای همه‌گونه حکمت‌های ناموزون از هر نقطه‌ی دنیاست، زینت دهند، عرفان به صوفی مآبی، امت به جمعیت‌گرایی، و زندگی به توالی تجربه‌های زیست شده، تقلیل می‌یابد...» (۳)

در کلام ماکس وبر عقلانیت تجربی و سودگرا یکجا آمده است، و البته این دو در عین ارتباط نزدیکی که با یکدیگر دارند، دو مقوله‌ی جدا از یکدیگرند، و از نظر بحث و تحلیل نظری می‌توان آنها را از هم تفکیک نمود، چنان که ما چنین کردیم، هرچند از نظر توابع و پی‌آمدها می‌توان آن دو را با هم ذکر نمود، چنان که در کلام آقای وبر چنین شده است.

### سکولاریزم و عقلانیت خرفه زدا

عقلانیت خرفه زدا همان عقل نظری و ژرف‌نگر است، که حقایق را از اوهام باز می‌شناسد و پرستش و نیایش و ستایش‌های انسان را از پیرایه‌های خرافات که از عقل مشوب به وهم و پندار و تخیل و احساس برمی‌خیزند پیراسته می‌سازد. این عقلانیت همان‌گونه که مورد توجه فلاسفه‌ی الهی بوده است، مورد عنایت و اهتمام وحی نیز قرار داشته است، یعنی خرافه‌گرایی از دیدگاه عقل و وحی هر دو مردود است، بنابر این عقلانیت خرافه‌زدا نه تنها دین را سکولاریزه نمی‌کند،

نمی‌اندیشند، علم و دانشی محدود دارند؛ محدوده‌ی علم آنان جز همین منافع و لذت‌های مادی نیست و در حقیقت این علم و آگاهی محدود، منشأ خدا فراموشی آنان است، چنان که می‌فرماید: ﴿فَأَعْرَضَ عَمَّنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يَرِدِ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ \* ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ صَلَّىٰ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ أَهْتَدَىٰ﴾ (نجم/ ۲۹-۳۰): از کسانی که از یاد ما روی برگردانند، و جز زندگی دنیا را بر نگزیده‌اند، اعراض کن، این است مقدار و حد دانش آنان، به درستی که پروردگار تو به کسی که از راه او گمراه شد، و کسی که هدایت شده، داناتر است.

ماکس وبر در برخی از عبارتهای خود درباره‌ی عقلانیت، به گونه‌ای این مطلب را یادآور شده و پی‌آمدهای سوء این نوع عقل‌گرایی را چنین بازگو کرده است:

«این پی‌آمدها، دنیا را با ناکامی روبه‌رو ساخته‌اند، با پیشرفتهای علم و فن، انسان اعتقادش را به نیروهای غیبی، به ارواح و به شیاطین از دست داده است، او معنای وحی و مخصوصاً قداست را از یاد برده است، واقعیت به امری حزن‌انگیز، بی‌مزه و فایده‌گرا مبدل شده است و در روح انسان خلأیی به جا گذاشته است که سعی می‌کند آن را با هیجان و با هرگونه تصنع و علی‌البدل پر کند. رها شدن در نسبت‌گرایی نیم‌بند، در ناپایداری و در شکاکیتی کسل‌کننده. انسانها سعی می‌کنند روحشان را از اجناس متفرقه و دین مسلکی،

بلکه آن را تحکیم و تقویت می‌نماید.

آری اگر دین را در معنایی به کار بریم که عقاید جادویی و دینهای بدوی را هم شامل شود، در آن صورت باید گفت فیلسوفان و پیامبران الهی در جهت سکولاریسم قدم برداشته‌اند، ولی البته چنین اصطلاحی با اصطلاح دین به معنای ادیان توحیدی یا ابراهیمی که در بحث سکولاریزم مورد نظر است تفاوت دارد. به عبارت دیگر، هرچند نگرش جامعه‌شناختی به مسئله‌ی سکولاریزم و دین‌همی ادیان - اعم از بدوی و پیشرفته - را شامل می‌شود، اما بحث کلامی که عمدتاً به ادیان توحیدی نظر دارد، سکولاریزم را نیز از این منظر مطالعه می‌کند.

با توضیحی که داده شد می‌توان دیدگاه کسانی را که ادیان توحیدی و پیامبران الهی را از عوامل سکولاریزم دانسته‌اند، مورد نقد و ارزیابی قرار داد. چنان‌که ویلسون در این باره گفته است:

«جدا انگاری دین و دنیا در سراسر تاریخ روی داده است، و گرچه فراز و فرودهایی داشته همواره به طور کلی محسوس بوده است... ظهور ادیان توحیدی متضمن عقلانی شدن و انتظام یافتن تصورات گوناگون ماوراء الطبیعه بود. این جریان، که در تاریخ دین یهود بسیار بارز است، به نحوی پیوسته و پیگیر از کثرت بیش از حد اندیشه‌ها و آرای رجماً بالغیب و پراکنده‌ی جادویی و خدایان محلی کاست و روح فراگیرتر و عام‌تری به ارمغان

آورد، درک و دریافت دینی را اخلاقی کرد، و به تدریج تصور بی‌خلل و یک‌دستی از یک خدای جهانی را در اذهان حاکم ساخت، ادیان توحیدی خود عوامل عقلانی شدن گرایش ماوراء الطبیعی بودند، و لذا به همان اندازه که از گستره‌ی باور پیشین به اصالت ماوراء الطبیعه کاسته بودند، عوامل تفکیک دین و دنیا بودند».<sup>(۴)</sup>

آقای ویلسون در این تحلیل دین را در معنای بسیار وسیعی منظور کرده است، که ادیان بدوی و حتی رفتارهای جادوگرانه را نیز شامل می‌شود، چنان‌که خود می‌گوید: «در این تحلیل، می‌توان جادو را نیز همراه دین مشمول عنوان کلی ماوراء الطبیعه‌گرایی دانست، و در واقع می‌توان قول به تمایزی میان این دو را فی نفسه به عنوان یکی از وجوه فرایند جدا انگاری دین و دنیا تلقی کرد».<sup>(۵)</sup>

چنان‌که در جای دیگر نیز که دین مورد بحث در مسئله سکولاریزم را تعریف نموده، گفته است: «تعاریف جدا انگاری دین و دنیا بالضروره در گرو تعاریفی است که از دین به دست می‌دهیم، مادام که دین را به نحوی جوهری به عنوان باورها، رویکردها، تلقیها، فعالیتها، نهادها و ساختارهایی بدانیم که به امر ماوراء الطبیعی مربوط است (و این همان تعریفی است که ما [ویلسون] در این مقاله پذیرفته‌ایم) ارزیابی حد نقصان یا زوال اهمیت دین در کارکرد جامعه ممکن خواهد بود».<sup>(۶)</sup>

روشن است که این تقریر از سکولاریزم با

انسان تعلق دارد نیز باید پیوسته نوگرا بود، آنچه متعلق به گذشته است، باید یا حذف شود و یا محتوا و ساختاری جدید پیدا کند تا علمی و عصری و معتبر شناخته شود.

در این جا نیز نارسایی مفاهیم و تبیینهای فلسفی و دینی که در جهان مسیحیت وجود داشت و علم جدید با آن در افتاد سهم بسزایی در تأیید چنین طرز فکری داشت، گو این که نباید رفتارهای مستبدانه کلیسا و نیز تبلیغات مسموم قدرتهای استعماری را در قرون جدید به انگیزه دست‌یابی به اهداف سودجویانه، از نظر دور داشت، چنان که می‌دانیم مدرگرایی نیز از مظاهر منفی مدرنیسم بوده است.

بنابراین تجددگرایی در بعد نظری آن، دو تفسیر مثبت و منفی دارد. تفسیر مثبت و درست آن نوفهمی انسان و جهان، فلسفه و دین و هر آنچه شناختنی است می‌باشد، بدیهی است نوفهمی مستلزم نسبییت فهم و یا نسبییت حقیقت نیست، بلکه انسان در عین این که از حقیقت ثابت یک رشته درکهای ثابت دارد، در پرتو تدبیر و تفحص و با استفاده از امکانات جدید جلوه‌های دیگری از آن حقیقت را نیز می‌شناسد، و چه بسا به نادرستی پاره‌ای از درکهای پیشین خود نیز واقف می‌گردد. در این جا همیشه کهنه و نو و قدیم و جدید و سنتی و مدرن با یکدیگر در تعارض نیستند. فی‌المثل مفهوم امکان در فلسفه اصالت وجود صدرایی معنای دقیق‌تر از آن در فلسفه قبل از آن می‌یابد، ولی یکدیگر را طرد نمی‌کنند، چنان که در فلسفه صدرایی و نوصدرایی هر دو تفسیر

اصطلاح رایج آن که آقای ویلسون در مقاله‌ی خود تبیین نموده‌اند یعنی به انزوا کشاندن دین از صحنه اجتماع و رهبری جامعه در قلمرو قانونگذاری و مدیریت تفاوت آشکار دارد، آنچه ادیان توحیدی و همه شرایع آسمانی انجام داده‌اند در حقیقت خرافه زدایی و شرک زدایی به قصد تحکیم مبانی دین راستین و پیراستن آن از پیرایه‌های خرافات و افسانه‌ها بوده است.

### سکولاریسم و مدرنیسم

مدرنیسم (Modernism) یعنی تجددگرایی در عقیده و روش، در مقابل سنت‌گرایی (Traditionalism) یکی از پیش‌فرضها یا مبانی ایدئولوژی سکولاریزم شناخته شده است؛ زیرا از نگاه مدرنیسم هر پدیده‌ای که متعلق به گذشته است یا باید از میان برداشته شود و یا به گونه‌ای تحول یابد که با فرهنگ جدید بشری هماهنگ گردد.

البته روشن است که مدرنیسم بدین معنای وسیع خود یک پدیدار فرهنگی و اجتماعی بوده و بدون شك عوامل فرهنگی و اجتماعی ویژه‌ای دارد، و چه بسا در پاره‌ای از آنها با سکولاریزم مشترك است، مثلاً تحولات چشمگیر در قلمرو علوم طبیعی را می‌توان نام برد. این تحولات که در دانشهایی چون هیئت، فیزیک، زیست‌شناسی و نظایر آن رخ داد و مدل‌های جدید نسبت به نمونه‌های پیشین رجحان و برتری داشت، این ذهنیت را پدید آورد که در حوزه‌ی فرهنگ، دین، فلسفه، حقوق و آنچه به حیات فکری و روحی و عملی

و این مطلب در مورد ادیان تحریف شده‌ای چون مسیحیت درست است، ولی در مورد معارف قرآن باید شیوهی نوفهمی را به کار گرفت، و احیای فکر دینی نیز به همین معناست. (۷)

تفسیر منفی و نادرست مدرنیسم در بعد نظری آن این است که به هیچ حقیقت ثابت و یا درک ثابت و مشترکی از آن قائل نباشیم، چنان‌که ماتریالیسم دیالک تیک به نسبت حقیقت رأی داد و بر این اساس با متافیزیک و دین به نزاع برخاست، و شکاکان و نسبت‌گرایان گرچه حقیقت را ثابت دانستند، ولی فهم آن را غیر ممکن دانسته و در نتیجه به نسبت فهم و شناخت انسانها نظر دادند. در این صورت، معرفت و شناخت با معیار مطابقت با واقعیت ارزیابی نمی‌شود، بلکه معیارهای دیگری می‌خواهد، که در این باره فلسفه‌های گوناگونی چون پوزیتیویسم، پراگماتیسم و غیره پدید آمد.

گاهی درباره‌ی دین و احکام دینی سخن از «اصلاح» به میان می‌آید، این مفهوم نیز دو پهلو و دو سویه است، اصلاح اصل دین و متن شریعت نامعقول است، ولی اصلاح فهم‌ها و برداشتهایی که از دین و شریعت به عمل آمده است امری معقول می‌باشد. در این جا نیز باید اصلاح بر اساس معیارهای درست انجام گیرد، و صرف این‌که فهم دینی با برداشت و رأی همه یا عده‌ای از دانشمندان درباره یکی از مسایل زندگی هماهنگ نیست،

حضور دارد، و یا نظریه‌ی علم حضوری در حکمت متعالیه نظریه‌ی فاعلیت بالرضا در فلسفه اشراق را باطل نساخته است، بلکه آن را نارسا دانسته و با طرح «فاعلیت بالتجلی» آن را تکمیل نموده است.

حقیقت ثابت در مسئله امکان این است که موجود از دو قسم بیرون نیست: ۱. واجب بالذات، ۲. ممکن بالذات، و درک ثابت و مشترک در دو دیدگاه امکان ماهوی و امکان وجودی این است که امکان ملازم با نیازمندی است، ولی تفاوت آن دو در تفسیر این نیازمندی است که آیا کیفیت و چگونگی نسبت وجود و ماهیت را بازگو می‌کند، و یا هویت ربطی و تعلق وجود را می‌نمایاند.

در مسئله دوم نیز حقیقت ثابت این است که علم خداوند به موجودات از قبیل علم حصولی و مفهومی نیست، بلکه از قبیل علم حضوری است، ولی نظریه فاعلیت بالرضا از تفسیر علم ذاتی خداوند (علم قبل از ایجاد) برنمی‌آید، و تنها علم فعلی خداوند (علم پس از ایجاد) را تبیین می‌کند، در حالی که نظریه فاعلیت بالتجلی هر دو قسم را تبیین می‌نماید.

مفهوم درست تجددگرایی در قلمرو دین‌شناسی نیز چنین است، یعنی تلاش برای نو فهمی دین و نه نوسازی آن، نوسازی آنجا معنا دارد که چیزی حالت اصلی خود را از دست داده باشد. مثل این‌که دین دچار تحریف و تغییر گردد، در این صورت باید قواعد و مفاهیم تحریف شده را از نو ساخت،

غیر اخلاقی فراهم آورد، ولی به همین نسبت می‌تواند راههای کسب فضیلت و تعالی معنوی را نیز نزدیک‌تر و آماده‌تر سازد، فی‌المثل رادیو و تلویزیون را در نظر آوریم که یکی از دستاوردهای علم و صنعت جدید است که هم می‌توان از آن در جهت تحریف حقایق و تباهی فکر و اخلاق جوامع بشری استفاده کرد، و هم می‌توان آن را در خدمت رشد علمی و معنوی بشریت قرار داد. وضع در مورد سایر پدیده‌های صنعتی نیز از این قرار است.

علم و صنعت و تکنولوژی، فلسفه و ایدئولوژی به بار نمی‌آورد، دین و اخلاق نمی‌سازد، فلسفه و دین سرچشمه دیگری دارند، که اگر بشر آن سرچشمه را یافت و شناخت و نسبت به آن متعهد گردید می‌تواند از علم و صنعت در راه رشد و تعالی خود بهترین استفاده را ببرد.

تفسیر منفی و ویرانگر تجددگرایی عملی همان تجمل‌پرستی و مدگرایی و به عبارت دیگر: اسارت انسان در دست ساخته‌های خویش است، یعنی بت‌پرستی نوع جدید و این همان پدیده‌ی نامبارکی است که با دین و اخلاق سر ستیز دارد، و چهره‌ی تمدن صنعتی جدید را مشوه و خوفناک ساخته است. ولی همان‌گونه که یادآور شدیم این پدیده، فرایند اجتناب‌ناپذیر و لازمه لا ینفک انسان بهره‌مند از علم و صنعت جدید نیست، چرا که پیوسته بوده‌اند کسانی که در عین بهره‌مندی نظری و عملی از علم جدید به اصول ارزشهای اخلاقی

دلیل بر اصلاح فهم دینی به انگیزه هم‌آهنگ ساختن آن با رأی و برداشت مزبور نخواهد بود.

خطر بزرگی که امروز مسیحیت و ادیان دیگر را تهدید می‌کند، عبارت است از تسلیم شدن به هوری و هوس و مدهای نیمه دوم قرن بیستم، به عذر این که باید امروزی بود، غافل از این که آنچه امروز، امروزی است فردا دیروزی خواهد شد، البته باید پیام دینی را در هر عصر مطابق زبان آن عصر بیان کرد و طبق دستور قرآن کریم با هر امتی مطابق قول و زبان آن سخن گفت، لکن بیان نوین یک حقیقت جاویدان، با تغییر دادن آن حقیقت طبق تمایلات یک عصر یا زمانه فرق دارد، ممکن است یک عصر یا زمانه مجموعه‌ای از یک سلسله اشتباهات و کج‌سلیقگی‌هایی بیش نباشد و جامعه‌ای را به باد دهد، چنان که تاریخ بشر بارها شاهد آن بوده است. (۸)

از جنبه‌های عملی و رفتاری نیز تجددگرایی می‌تواند تفسیری مثبت و سازنده، و تفسیری منفی و ویرانگر داشته باشد، تفسیر سازنده آن این است که با حفظ اصول ارزشهای انسانی که دین، عقل و فطرت آن را تعیین می‌کنند، از دستاوردهای علم و صنعت جدید بهره‌مند شد؛ زیرا آنچه نکوهیده و ناپسند است، انحراف از ارزشهای انسانی است، و نه بهره‌مندی از مواهب طبیعی و مصنوعات بشری، گرچه صنعتی شدن زندگی می‌تواند شرایط و زمینه‌های مناسب‌تری را برای کارهای

عقل و فطرت و شریعت به آن صحه گذارده‌اند، و حرمت نهادن به افکار و اندیشه‌های بلندی که در راه آن ارزشها کوشیده‌اند، و افتخار و مباحثات ورزیدن به دینداری و پرهیزگاری، و پیروی از روش پیامبران و صالحان، و پرهیز از خودباختگی در برابر مظاهر مادی تمدن جدید، و این چیزی است که در جهان غرب نیز منادیان برجسته‌ای دارد، آنان درد اصلی بشر امروز را درد بی‌ایمانی، فقدان معنویت و دوری از تعهد و اخلاق و ارزشهای الهی و مقدس می‌دانند. امروز در غرب جریان فکری دیگری وجود دارد به نام پست مدرنیسم که نمایندگان برجسته‌ای دارد، یکی از تزه‌های این متفکران، نقد مدرنیسم و تجدد زدگی، و دعوت به بازگشت به اخلاق و معنویت و ارزشهای انسانی است. (۱۱)

امروز در غرب که زادگاه تفکر ضد دینی و مادی جدید بوده است، بسیاری از خواص و دانشمندان و دانشجویان علاقه وافری به دین دارند، ولی شگفت این جاست که برخی از کسانی که در جوامع شرقی خود را صاحب خرد و تفکر جدید می‌دانند نسبت به دین در شک و تردید و بی‌علاقگی به سر می‌برند، و این در حالی است که افکاری که این اشخاص با اتکای به آن، از دین و تمدن خود دور شده‌اند، در زادگاه خود مطرود شده است، و

پایبند بوده‌اند، بلکه این گونه اخلاق گریزی‌ها و دین ستیزیها يك سلسله عوامل فکری، روانی، سیاسی و اقتصادی دارد که همگی ریشه شیطانی دارند که سر منشأ همه‌ی گمراهی‌هاست، بنابراین نظریه کسانی چون ویل دورانت<sup>(۹)</sup> که انقلاب صنعتی را عامل اصلی تغییر اخلاق و آداب دانسته‌اند، منطقی و استوار نیست.

همان گونه که تجددگرایی در زمینه نظر و عمل دوگونه تفسیر استوار و نا استوار دارد، سنت‌گرایی نیز چنین است، سنت‌گرایی نادرست این است که اندیشه و رفتار گذشتگان بدون آن‌که با معیار حق و باطل سنجیده شود، خود معیار حق و باطل شناخته شود، چنان که مخالفان پیامبران عقاید و اعمال مخالف عقل و فطرت خود را با استناد به عقاید و اعمال نیاکان خود توجیه می‌کردند.

قرآن کریم این مطلب را در موارد متعدد یادآور شده است. (۱۰) آداب و رسوم غلط که از ویژگیهای فرهنگ جاهلیت به شمار می‌رود، به هیچ وجه قابل دفاع نیست، و عناوینی چون سنن ملی، آداب قومی، بنیادگرایی دینی، سلفی‌گری، حفظ حرمت نیاکان و غیره پوششهای معقولی برای دفاع از آنها به شمار نمی‌روند.

و سنت‌گرایی مثبت و استوار عبارت است از پایبندی به اصول و ارزشهای ثابت که

۹. لذات فلسفه، نوشته ویل دورانت، ترجمه عباس زریاب خویی، ص ۹۶.

۱۰. به سوره‌های: مائده/۱۰۴، اعراف/۲۸، یونس/۷۸، انبیاء/۵۳، شعراء/۷۴، لقمان/۲۱، زخرف/۲۲-۲۳ رجوع شود. ۱۱. قیسات، شماره ۱، ص ۹۷-۹۸.



دست مردم باشد، این حق آنان است که در مورد رهبر خود تصمیم بگیرند، در حالی که طبق فلسفه‌ی حق، مردم صاحبان حق‌اند و در حکومت، زمامداران در حقیقت خدمتگزاران مردم می‌باشند یعنی حکومت و رهبری مکلف است، و مردم صاحب حق، در حالی که طبق فلسفه‌ی دینی و اصل ولایت فقیه، رهبری و حکومت صاحب حق است و مردم مکلف.

از دیدگاه این تحلیل‌گران، حکومت دینی با حکومت‌های طاغوتی که شاه را سایه خدا می‌پنداشتند یکسان انگاشته شده است، چنان‌که تفاوت دیدگاه ولایت و وکالت در مورد رهبری دینی نیز از نظر آنان به مقوله حق و تکلیف بازمی‌گردد، آن‌که حاکم را ولی می‌داند سخن بر مبنای تکلیف گفته است، و آن‌که او را وکیل مردم می‌شناسد، سخن بر مبنای حق گفته است.

در سکولاریسم بر این نکته تأکید می‌رود که هیچ‌کس در مقام سلطنت و حکومت حق خدایی کردن ندارد، به تعبیر ساده‌تر سلطنت و ریاست مظهریت حق نیست، سلطنت خداوند نیست که بر روی زمین تحقق یافته است، انسان برای آن‌که در عرصه‌ی امور بشری وارد شود باید خود را بشر بداند نه خدا، در جهان جدید دولت و حاکم مکلف‌ترین موجودات این عالم‌اند و به هیچ وجه مظهر حق محسوب نمی‌شوند. (۱۲)

جامعه‌ای که این افراد با توجه به آن می‌خواهند شالوده و بنیان جامعه خود را تغییر دهند، دستخوش دگرگونی‌هایی عمیق گردیده است. (۱۲)

\*\*\*

### سکولاریزم در مقایسه با حق و تکلیف

یکی از پدیده‌هایی که از آن به عنوان عامل ظهور و شیوع سکولاریسم یاد شده است، پدیده تفکیک میان حق و تکلیف است، بدین بیان که بشر قبل از دوره‌ی مدرن، بشر تکلیف بود، و بشر پس از آن، بشر حق است، و از طرفی در جهان‌بینی دینی - و خصوصاً دین اسلام - نیز انسان به عنوان موجود مکلف شناخته شده است، و نه موجود ذی حق، و این در حالی است که بشر جدید، پیش از آن‌که خود را مکلف بداند، صاحب حق می‌شناسد، طرفداران این تفکر حتی مواردی را که هم که در قرآن و روایات اسلامی از آن به حق تعبیر شده است، به تکلیف تأویل نموده‌اند، و از این دوگانگی تفکر دینی و تفکر بشر جدید، راز صعوبت فهم معنای ولایت فقیه را برای متفکران غربی باز گشوده‌اند، و آن این‌که چون ولایت فقیه بر مبنای تکلیف استوار است، یعنی جامعه مکلف است از ولی فقیه پیروی کند، در حالی که حق‌اندیشی اقتضا می‌کند که نصب و عزل زمامداران و رهبران در

۱۲. معارف اسلامی در جهان معاصر، سید حسین نصر، ص ۲۶۳-۲۶۴.

۱۳. مطالب فوق از مقاله مبنا و معنای سکولاریسم نوشته عبدالکریم سروش در مجله کیان شماره ۲۶ برگرفته شده است که به خاطر مفصل بودن مطالب به نقل مضامین اصلی آن اکتفا گردید.

است. (۱۴)

### نقد و بررسی

در نقد مطالب یاد شده نکاتی را یادآور می‌شویم:

۱. حق و تکلیف در قلمرو روابط اجتماعی از یکدیگر قابل تفکیک نیستند، بلکه از مقوله تضایف‌اند که تحقق یکی بدون دیگری امکان پذیر نیست، آن کس که از یک جهت نسبت به دیگران حق دارد، از جهت دیگر تکلیف و وظیفه دارد، اگر حکومت نسبت به مردم وظایفی دارد، حقوقی نیز بر آنان خواهد داشت، و اگر مردم بر حکومت حقوقی دارند، وظایفی نیز خواهند داشت. اگر استاد بر دانش‌آموز حق دارد، در مقابل آنان وظیفه نیز دارد، و بالعکس، همین‌گونه است در روابط خانوادگی، امور اقتصادی، اداری و غیره.

امام علی علیه السلام درباره‌ی تلازم حق و تکلیف می‌فرماید: «حق بر له کسی جاری نمی‌گردد، مگر این‌که بر علیه او نیز جاری خواهد شد، و بر علیه کسی جاری نمی‌شود مگر این‌که بر له او هم جاری خواهد شد، این تنها خداوند است که حق در مورد او یک جانبه است، یعنی بر له او است و نه بر علیه او، با این حال خداوند نیز از باب تفضل در برابر حق عبادت خود بر بندگان، پاداش مضاعف اعمال نیک آنان را بر خود لازم نموده است». آن‌گاه حقوق مقابل حکومت و مردم را بیان کرده

یادآور می‌شویم این تصور که تعالیم اسلامی بیشتر وظیفه و تکلیف برای انسان تعیین می‌کند تا حقوق، در کلام روبرت جاکسون، دادستان دیوان کشور ممالک متحده آمریکا نیز آمده است. (۱۵)

برخی از محققان در نقد کلام وی آن را اشتباهی بزرگ خواننده و یادآور شده‌اند: «کسانی که گمان می‌کنند، تکلیف در ارتباط انسانها با یکدیگر، بدون حق، امکان پذیر است، از بدیهی‌ترین اصل حقوق اقوام و ملل بی‌اطلاعند؛ زیرا هر یک از این دو حقیقت، مستلزم دیگری است». (۱۶)

۲. این‌که در لسان دین بر تکلیف بیش از حق تأکید می‌شود به خاطر اهداف تربیتی دین است، یعنی دین در عین این‌که تلازم حق و تکلیف را مبنای قوانین خود قرار می‌دهد، ولی در بیان آن تکلیف را مقدم می‌دارد؛ زیرا چنین آموزشی بشر را به رعایت حقوق دیگران قبل از درخواست حق خود توجه می‌دهد، تا از خودخواهی و خودمحوری رها شود و به اندیشیدن به حقوق دیگران عادت کند، و این نشانه‌ی قوت و کمال حقوق دینی است و نه نشانه‌ی ضعف آن.

۳. مظهر حق بودن حاکم یا حکومت با خدایی کردن آن دو تفاوت بسیار دارد، و یکی گرفتن آنها سبب مغالطه‌ای خطرناک است،

۱۴. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶.

۱۵. حقوق در اسلام، مجید خدوری و هربرت ج. لیسنی، مقدمه روبرت هوگوت جاکسون.

۱۶. قبسات، شماره ۱، ص ۶۸، مقاله تحلیل و بررسی سکولاریسم، استاد محمد تقی جعفری.

بودند، و گرنه حکومت پیامبران و پیشوایان معصوم علیهم السلام بدون شك مظاهر و پرتوهای حکومت خداوند بوده است، در غیر این صورت چگونه معقول است که خداوند همان گونه که بدون هیچ قید و شرطی اطاعت از خود را لازم می داند اطاعت از رسول خدا و اولی الامر را نیز لازم بشمارد چنان که می فرماید: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (نساء/ ۵۹).

اکنون که روشن شد که مطلب در مورد ولایت و حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام جای تردید نیست، هرگاه با ادله‌ی معتبر شرعی ولایت و حکومت فقیه عادل و جامع شرایط اثبات گردید در این که ولایت و حکومت او نیز پرتوی از حکومت الهی است جای تردید نخواهد بود، هرچند مقام و منزلت علمی و شخصیت معنوی پیامبر صلی الله علیه و آله و امام معصوم با فقیه عادل قابل مقایسه نیست، ولی این مطلب خارج از موضوع بحث است، بحث بر سر مشروعیت حکومت و خدایی بودن آن است نه کمالات علمی و معنوی اشخاص، بنابراین مقایسه کردن نظریه‌ی ولایت فقیه با حکومت‌های سلطنتی یا جمهوری که مشروعیت آنها ثابت نیست، و بلکه خلاف آن ثابت است، کاملاً نادرست و غیر منطقی است.

۵. با توجه به مسئولیتهای سنگینی که در شریعت اسلام برای زمامدار و دستگاه حکومت تعیین شده است باید گفت: حاکم و حکومت در حقیقت خدمتگزاران مردمند، وظیفه آنان اجرای احکام الهی است که جز خیر و سعادت

بدون شك حکومت پیامبران الهی مظهر حکومت خداوند بوده است، ولی هرگز هیچ پیامبری نه دعوی خدایی کردن داشته، و نه در عمل چنین کرده است، دعوی خدایی کردن آن است که قرآن کریم از زبان فرعون نقل می کند که می گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ (نازعات/ ۲۴)، ولی شعار حضرت سلیمان که نه تنها بر بشر حکومت می کرد که شعاع حکومت او جن و سایر حیوانات را هم در برداشت این بود که ﴿هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ﴾ (نمل/ ۴۰). خداوند خطاب به داود فرمود: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَآخُذْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ (ص/ ۲۶) ما تو را جانشین خود در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکومت کن.

حکومت و حاکمی که مظهر حق است، باید اعمال خداپسندانه داشته باشد، و به حق عمل کند؛ زیرا که افعال الهی همگی برپایه حق استوار است، ولی حکومت و حاکمی که خدایی می کند، حکومت خود را مستقل از اراده و مشیت الهی می داند، و راه طغیان و ستمگری را برمیگزیند.

۴. نادرستی شعار «السلطان ظل الله» نه از آن جهت است که هیچ حاکم و فرمانروایی نمی تواند ظل و پرتو حاکم مطلق باشد، بلکه از آن جهت است که کسانی که این شعار را مستمسک خود ساخته بودند افرادی بودند که حکومت و فرمانروایی آنان منشأ الهی نداشت، و حتی منشأ مردمی هم نداشت، بلکه حاکمانی مستبد و وابسته به قدرتهای بیگانه

«و اشعر قلبك الرحمة للرعية، و المحبة لهم، و اللطف بهم، ولا تكونن عليهم سباً ضارياً تغتنم أكلهم، فانهم صنفان، إما أخ لك في الدين، أو نظير لك في الخلق...» (۱۸)

هرگاه حاکم اسلامی طبق چنین روش و آیینی حکومت کند، و این مسئولیتهای خطیر را نصب العین خود قرار دهد، رهبری و حکومت او جز به صلاح و خیر جامعه نخواهد بود، و قطعاً نافرمانی از او مایه خسران و زیان خواهد بود.

در این صورت فرض اطاعت از چنین پیشوایی چیزی است که خورد و فطرت بر آن گواهی می دهد چنان که شرع آن را تأیید می کند، حال اگر فرهنگ جامعه با انحراف از خط اصیل فطرت و مقتضای خورد و شریعت منحرف گشته و طالب راه و رسم دیگری جز این باشد، آیا نشانه رشد و تعالی آن جامعه است، یا انحطاط و انحراف آن؟!

قبلاً یادآور شدیم که علم و صنعت به خودی خود عامل تغییر دهنده فرهنگ و آداب و اخلاق يك جامعه نیست، این فیلسوفان، سیاستمداران، و عالمان دین و ایدئولوژی هستند که چنین تغییراتی را سبب می شوند، و البته از علم و صنعت نیز برای دست یافتن به اهداف خود بهره می گیرند، حال اگر فرض کنیم که بشر امروزی - به ویژه در جوامع غربی - طالب حکومتی است که دین و اخلاق در آن جایگاهی نداشته باشد، و یا دین و اخلاق تابع میل و خواست آنان تأویل و تعریف گردد، یعنی

جامعه را طلب نمی کند. امام علی علیه السلام درباره ی فلسفه حکومت و وظایف زمامدار اسلامی می فرماید: «پروردگارا! تو می دانی که آنچه ما انجام دادیم برای به دست آوردن سلطنت، و به دست آوردن متاع پست دنیوی نبود، بلکه به خاطر این بود که نشانه های از دست رفته دین را باز گردانیم، و اصلاح و سازندگی را در بلاد تو آشکار سازیم، تا ستمدیدگان امنیت یابند، و حدود تعطیل شده ی دین اقامه گردد» سپس برخی از ویژگیهای والی را بیان کرده، می فرماید:

شایسته نیست که والی بر عفت و خون و ثروتها و احکام الهی، و پیشوایی مسلمانان بخیل باشد تا به اموال مردم چشم طمع دوزد، و نه جاهل باشد که آنان را گمراه سازد، و نه جفا کار باشد تا پیوندهای مردم را از هم بگسلد، و نه ستم پیشه در اموال که برخی را بر برخی ترجیح دهد، و نه رشوه گیرنده در مقام داوری که حقوق را ضایع سازد، و نه تعطیل کننده ی سنت پیامبر که مایه ی هلاک و نابودی امت گردد» (۱۷)

امام علیه السلام در منشور حکومتی که برای مالک اشتر نوشت مسئولیتهای حکومت دینی و وظایف حاکم اسلامی را بیان نمود. و در آن منشور به مالک توصیه کرد که حقوق همه افراد اعم از هم کیش و هم نوع را رعایت نماید. و نسبت به همگان محبت و مهر ورزد، و سایبان لطف حکومت خویش را بر سر همه آنان بگستراند، چنان که می فرماید:

غربی به آن اعتراف نموده‌اند. ویلسون در این باره می‌گوید: «جدا انگاری دین و دنیا مفهومی غربی است که اساساً فرایندی را که به خصوص به بارزترین وجهی در طول قرن جاری، در غرب رخ داده است توصیف می‌کند».<sup>(۱۹)</sup> این فرایند گرچه پس از نهضت علمی جدید در جهان غرب نمایان شد، ولی همان‌گونه که پیش از این بیان نمودیم نباید آن را معلول بی‌قید و شرط علم جدید و دستاوردهای آن در زمینه صنعت و تکنولوژی دانست، باید دید چرا بشر مجهز به سلاح علم و صنعت از دین روی برگرداند و روش سکولاریزم را برگزید؟

به اعتقاد ما انقلاب جدید علمی تنها در حدّ يك علت معد و زمینه‌ساز برای پیدایش سکولاریزم یا رشد آن می‌تواند مطرح باشد، و نه عامل اصلی و یا منحصر، عوامل اصلی آن را در فلسفه، الهیات و تعالیم دینی مسیحیت و اخلاق و سیاستهای حاکم بر کلیسا باید جستجو کرد.

۱. از نظر فلسفه باید از فلسفه حسی و تجربی یاد کرد که یگانه راه مطمئن و درست شناخت را مشاهده‌ی حسی و آزمون تجربی می‌دانست، این امر باعث شد که مفاهیم متافیزیکی و دینی که غیر حسی‌اند مورد بی‌اعتنایی و احیاناً انکار واقع شوند.

۲. از نظر الهیات، يك رشته عقاید خلاف عقل مانند تثلیث و گناه جبلی و فدا و مانند آن به عنوان اعتقادات دینی مسیحی به رسمیت شناخته شده، و عالم و عامی ملزم به

حکومت سکولار را بخواهد، آیا متفکران و مصلحان جامعه وظیفه ندارند که برای اصلاح چنین جامعه‌ای قیام کنند و به روشنگری پردازند؟ قطعاً پاسخ مثبت است، چنان که نویسندگی محترم مقاله‌ی «معنا و مبنای سکولاریسم» نیز در پایان این بخش از بحث خود به آن اشاره کرده و گفته است «در این شرایط وظیفه مصلحان و متفکران دینی است که آدمیانی را که به حقّ بندگی رسیده‌اند به تکالیف بندگیشان نیز آشنا کند». ولی این مقصود با نفی حکومت دینی بر پایه اصل ولایت فقیه به دست نمی‌آید بلکه با کوشش در جهت فراهم نمودن شرایط برای تحقق صحیح چنین حکومتی قابل تحصیل است، که مهمترین آن همانا آشنا ساختن مردم با شرایط و صفات حاکم اسلامی و مسئولیتهای حکومت دین است. هرگاه بینش دینی و سیاسی مردم استوار باشد، از نفوذ هرگونه انحرافی در بدنه نظام حکومت جلوگیری خواهند کرد، اما تشکیک در مشروعیت اصل ولایت فقیه چیزی جز زیان به دنبال نخواهد داشت.

\*\*\*

### سکولاریسم

#### درمقایسه با اسلام و مسیحیت

از بحثهای گذشته روشن شد که سکولاریزم نخست در جهان غرب و در ممالکی سربرآورد که از آیین مسیحیت پیروی می‌کنند، و این مطلبی است که جامعه‌شناسان

فلسفه اسلامی فلسفه‌ای است که بر پایه عقل و برهان عقلی استوار است، گذشته از این از معارف برین وحی نیز الهام گرفته و در نتیجه در پاسخگویی به معضلات فکری در حوزه جهان‌بینی و متافیزیک کاملاً تواناست.

در الهیات اسلامی که از قرآن کریم و احادیث معتبر اسلامی سرچشمه می‌گیرد، هیچ‌گونه عقیده‌ی مخالف عقل و خرد وجود ندارد، بلکه همگی مبتنی بر اصول استوار عقلی می‌باشد.

در زمینه‌ی قوانین مربوط به زندگی اجتماعی بشر نیز فقه اسلامی که از قرآن کریم و احادیث معتبر اسلامی و نیز اصول وقواعد عقلی سرچشمه گرفته است، توانایی پاسخگویی به همه‌ی نیازهای زندگی انسان را دارد.

از نظر تاریخی نیز اسلام در عصر نخست حیات خود (عصر رسالت) تشکیل حکومت داده و اداره جامعه را بر پایه قوانین دینی تجربه کرده است، چنان‌که در دوره‌ی خلفا نیز حکومت دینی استمرار یافت، و هرچند درباره‌ی موارد انحرافات رخ داد، ولی شاکله حکومت اسلامی بود.

روحانیت اسلام - خصوصاً روحانیت شیعه - نیز در طول تاریخ طرفدار حقوق مستضعفان و دادخواه مظلومان، و یاور محرومان بوده است، و از نظر زندگی دنیوی نیز

قبول آن بودند، چنان که تعارض علم و مسیحیت در مسئله حرکت و سکون زمین نیز یکی از همین موارد است.

۳. همان‌گونه که می‌دانیم در اناجیل کنونی قوانینی که بتوان با استناد با آنها برنامه‌های لازم برای زندگی اجتماعی بشر را تنظیم کرد وجود ندارد، و این امر سبب آن شد که دانشمندان و مصلحان جامعه به عقل و دانش خود روی آورند، و حقوق و قوانین عقلانی را متبع قرار دهند.

۴. از نظر تاریخی که به مسئله بنگریم، مسیحیت در دوره نخست، تشکیلات حکومتی دایر نکرد، تا این‌که پس از قرن‌ها که کلیسا اقتدار یافت، به فکر تشکیل حکومت افتاد، در آغاز شریک امپراطور بود، و سرانجام حاکمیت بلا منازع یافت. (۲۰) و در این دوره هم از نظر اخلاقی و هم از نظر سیاسی و اقتصادی دچار انحراف گردید، و این امر نقش مهمی در مشوّه ساختن چهره‌ی دین در نظر مردم و خصوصاً آزاداندیشان داشت؛ زیرا آنان دین را از طرز فکر و عمل روحانیان مسیحی و کلیسا و پاپ می‌شناختند، همین انحراف اسباب شورش بر علیه پاپ و کلیسا و زوال اقتدار آن را فراهم ساخت. (۲۱)

روشن است که هیچ‌یک از عوامل یاد شده در مورد فلسفه، الهیات و تعالیم اسلام و نیز نهاد روحانیت اسلامی منطبق نیست.

۲۰. در این باره به تاریخ جامع ادیان، نوشته جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، فصل تحولات مذهب عیسوی؛ تاریخ فلسفه غرب، نوشته برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری، ج ۲، فصل هفتم رجوع شود.

۲۱. به تاریخ فلسفه غرب، ج ۲، فصل پانزدهم رجوع شود.

کشورهای دیگر اسلامی (همچون ایران) احیای نهضت‌های اصول‌گرایانه از فشارهای سختی که با این فرایندها همراه است، و نیز میزان بسیج‌پذیری علایق و گرایشهای دینی، دست کم در بخشهای پیچیده‌تر جامعه، بر ضد تجدد، حکایت دارد. دینی که يك نظام حقوقی (فقهی) مشخص و معین در آن این چنین جایگاه مهمی دارد نمی‌تواند در برخورد با مقتضیات زندگی جدید مورد استشاره قرار نگرفته باشد. (۲۲)

۲. روبرت جاکسون می‌نویسد: «از آنجا که آمریکاییها، اساس مذهبی و یا فلسفی قوانین اسلامی را قبول ندارند این طور فکر می‌کنند که هرچه بر این اساس مبتنی گردد، نمی‌تواند نظر و توجه ما را جلب کند، ولی حقیقت این است که همین سیستمی که غیر عملی قلمداد می‌شود، اعمال بزرگی را توانسته است به طور حیرت‌انگیزی انجام بدهد ...»

مطلب عمده این است که ما تازه شروع کرده‌ایم به تشخیص این که این مذهب که جوآنترین مذهب دنیاست، فقهی ایجاد نموده است که حس عدالت‌خواهی میلیونها مردمی که در زیر آسمانهای سوزان آفریقا و آسیا و همچنین هزاران نفر دیگر که در کشورهای آمریکایی زندگی می‌کنند را اقناع می‌نماید. (۲۳)

حالا موقع آن رسیده است که دیگر خودمان را در دنیا تنها قومی ندانیم که عدالت را دوست می‌دارد و یا معنی عدالت را می‌فهمد؛ زیرا کشورهای اسلامی در سیستم قانونی خود،

قناعت و زهد را پیشه خود ساخته است، در این جا موارد استثنایی مقصود نیست، بلکه نهاد روحانیت به عنوان یکی از نهادهای جوامع اسلامی منظور است، چنان که حساب و عاظ السلاطین نیز از جامعه روحانیت اصیل اسلام جداست.

از این مقایسه‌ی اجمالی روشن می‌شود که اندیشه و تلاش برخی در جهت سرایت دادن پدیده‌ی سکولاریزم به جوامع اسلامی، خصوصاً جوامعی چون ایران اسلامی، ناستوار و غیر منطقی است. آری تبیین مسئله سکولاریسم و ریشه‌ها و نشانه‌ها و پی‌آمدهای آن برای آگاه ساختن جامعه از جریان‌های فرهنگی عصر، کاری پسندیده و لازم است، ولی تمجید از سکولاریسم و معرفی آن به عنوان يك پدیده علمی و واقعیت اجتناب‌ناپذیر برای بشر متمدن، خطایی بزرگ است و جز مشکل‌آفرینی از نظر اعتقادی و اخلاقی برای افراد جامعه - خصوصاً جوانان - نتیجه‌ای نخواهد داشت. اینک نمونه‌هایی از نظریات برخی محققان اسلامی و غیراسلامی را در این باره از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم:

۱. بسرایسن ویلسون در مقاله «سکولاریزاسیون» آنجا که عکس‌العمل کشورها و ادیان مختلف را در برابر پدیده «جدا انگاری دین و دنیا» بررسی کرده می‌نویسد: «بعضی از کشورهای مسلمان مانند (ترکیه، مصر و تونس) به میزان معتدلی در جهت جدا انگاری دین و دنیا پیش رفته‌اند، ولی در برخی از

رسیدن به این مقصد را نصب‌العین خود قرار دادند و تجربیات آنها درسهای ذی‌قیمتی برای ما دربردارد. (۲۴)

۳. استاد محمد تقی جعفری در این باره می‌گوید: «وضع کنونی مغرب زمین با نظر به پیشرفت علم و تکنولوژی و تنظیم پدیده‌ها و روابط مردم در زندگی اجتماعی، معلول کنار گذاشتن و حذف دین الهی فطری از جامعه نیست، بلکه معلول حذف دین‌سازانی است که برای خودکامگی‌های خود، دین الهی را - که عامل سازنده بشری است - مطابق هوی و هوسهای خود تفسیر و تطبیق و اجرا می‌کردند.

وقتی که مردم مغرب زمین به بهانه‌ی حذف مزاحمان - حیات معقول» خود، دین را کنار گذاشتند، در حقیقت آن دینی را که ساخته شده‌ی متصدیان دین بود و ضد علم و پیشرفت و آزادی معقول و عدالت و کرامت ذاتی انسانی بود را، کنار گذاشتند، و این جریان دربارهی دین اسلام به هیچ وجه منطقی نیست؛ زیرا بدیهی است که مکتب اسلام که یکی از دو تمدن اصیل تاریخ بشری را برای انسان و انسانیت به ارمغان آورده است، محال بود آن تمدن را بدون علم، سیاست، اقتصاد و حقوق به جهانیان عرضه کند.

با توجه به این حقیقت که عامل یا عوامل شیوع سکولاریسم در مغرب زمین به هیچ وجه با مکتب اسلام سازگار نیست، دامن زدن به ترویج این طرز تفکر، هیچ‌گونه جنبه علمی و

واقع‌گرایی ندارد، وی سپس به مقایسه دیدگاه اسلام و غرب معاصر درباره دین، سیاست و حیات پرداخته و تفاوت‌های عمیق آن دو را در مفاهیم یاد شده بیان نموده و راز جدایی دین را از سیاست در جهان غرب و عدم جدایی آن را در جهان‌بینی اسلامی، تبیین کرده است. (۲۵)

۴. استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب ارزشمند: «علل گرایش به مادیگری» نقش کلیسا را در گرایش به مادیگری از زوایای کلامی و سیاسی بررسی کرده است، گزیده‌هایی از نظرات ایشان رابه عنوان حسن ختام بحث خود یادآور می‌شویم:

\* کلیسا چه از نظر مفاهیم نارسایی که در الهیات عرضه داشت و چه از نظر رفتار غیر انسانی‌اش با توده‌ی مردم، خصوصاً طبقه دانشمندان و آزادفکران، از علل عمده‌ی گرایش جهان مسیحی - و به طور غیر مستقیم جهان غیر مسیحی - به مادیگری است.

\* در قرون وسطی که مسئله خدا به دست کشیشها افتاد، یک سلسله مفاهیم کودکانه و نارسا درباره‌ی خدا به وجود آمد که به هیچ وجه با حقیقت وفق نمی‌داد و طبعاً افراد با هوش و روشنفکر را نه تنها قانع نمی‌کرد، بلکه متنفر می‌ساخت و بر ضد مکتب الهی بر می‌انگیخت.

\* این که فقط نام کلیسا را می‌بریم، به این معنی نیست که در منابر و مساجد ما همیشه افراد مطلع و با صلاحیت، مفاهیم دینی را

۲۴. حقوق در اسلام، مجید خدوری و هربرت ج. لیسنی، مقدمه از روبرت هوگوت جاکسون.

۲۵. فسات، ۱، مقاله تحلیل و بررسی سکولاریسم، استاد محمد تقی جعفری.



فلاسفه و حکمای الهی، مکتبی وجود داشته است که پاسخگویی اهل تحقیق بوده و مانع بوده که کار دانشمندان بدانجا بکشد که در اروپا کشیده شد، ولی در محیطهای کلیسایی چنین مکتبی وجود نداشته است. استاد در این جا مطلبی را از والتر اسکارلندبرگ در کتاب اثبات وجود خدا در تأیید نظریه خود نقل کرده،

تعلیم می دهند، این که فقط نام کلیسا را می بریم یکی بدان جهت است که بحث در علل گرایشهای مادی است و این گرایشها در محیطهای مسیحی بوده نه در محیطهای اسلامی، در محیطهای اسلامی هرچه پیدا شده کپی و تقلیدی بوده و هست از اروپا، دیگر این که در محیط اسلامی در سطح

وضع کنونی مغرب زمین با نظر به پیشرفت علم و تکنولوژی و تنظیم پدیده ها و روابط مردم در زندگی اجتماعی، معلول کنار گذاشتن و حذف دین الهی فطری از جامعه نیست، بلکه معلول حذف دین سازانی است که برای خود کامگی های خود، دین الهی را - که عامل سازنده بشری است - مطابق هوی و هوسهای خود تفسیر و تطبیق و اجرا می کردند.

قرن ۱۲ تا ۱۹ در کشورهای فرانسه، انگلستان، آلمان، هلند، پرتغال، لهستان و اسپانیا معمول بود، بالطبع عکس العمل بسیار بدی نسبت به دین و مذهب به طور کلی ایجاد کرد. استاد در این جا ماجرای تلخ «انگیزیون» را با استناد به مورخان غربی چون ویل دورانت و جرج سارتون، یادآور شده است و در پایان چنین نتیجه گرفته است:

\* مذهب که می بایست دلیل هدایت و پیام آور محبت باشد، در اروپا به این صورت درآمد که مشاهده می کنیم، تصور هرکس از دین و خدا و مذهب، خشونت بود و اختناق و استبداد، بدیهی است که عکس العمل مردم در مقابل چنین روشی جز نفی مذهب از اساس و نفی آن چیزی که پایه اولی مذهب است،

آنگاه به تحلیل سخنی که فلاماریون از اگوست کنت در باره علم و خدا نقل کرده پرداخته و نارسایی الهیات مسیحی را روشن ساخته است.

\* کلیسا علاوه بر عقاید خاص مذهبی یک سلسله اصول علمی مربوط به جهان و انسان را که غالباً ریشه های فلسفی یونانی و غیر یونانی داشت و تدریجاً مورد قبول علمای بزرگ مذهب مسیح قرار گرفته بود، در ردیف اصول عقاید مذهبی قرار داد و مخالفت با آن «علوم رسمی» را جایز نمی شمرد، بلکه با شدت با مخالفان آن عقاید مبارزه می کرد. این بود که دانشمندان و محققان جرأت نداشتند برخلاف آنچه کلیسا آن را علم می دانست بیندیشند، این فشار شدید بر اندیشه ها که از

یعنی خدا، نمی‌توانست باشد.

طرف دیگر.

\* سومین علت گسرایشهای مادی، نارسایی برخی مفاهیم اجتماعی و سیاسی بوده است، در تاریخ فلسفه سیاسی می‌خوانیم که آنگاه که مفاهیم خاص اجتماعی و سیاسی در غرب مطرح شده و مسئله حقوق طبیعی و مخصوصاً حق حاکمیت ملی به میان آمد و عده‌ای طرفدار استبداد سیاسی شدند و برای توده مردم در مقابل حکمران حقی قایل نشدند و تنها چیزی که برای مردم در مقابل حکمران قایل شدند وظیفه و تکلیف بود، این عده در استدلالهای خود برای این که پشتوانه‌ای برای نظریات سیاسی استبداد مآبانه خود پیدا کنند، به مسئله خدا چسبیدند و مدعی شدند که حکمران در مقابل مردم مسئول نیست، بلکه او فقط در برابر خدا مسئول است، ولی مردم در برابر حکمران مسئول‌اند و وظیفه دارند، مردم حقی بر حکمران ندارند، ولی حکمران حقوقی دارد که مردم باید ادا کنند.

\* از نظر فلسفه اجتماعی اسلامی، نه تنها نتیجه اعتقاد به خدا پذیرش حکومت مطلقه افراد نیست و حاکم در مقابل مردم مسئولیت دارد، بلکه از نظر این فلسفه، تنها اعتقاد به خداست که حاکم را در مقابل اجتماع مسئول می‌سازد و افراد را ذی‌حق می‌کند و استیفای حقوق را یک وظیفه شرعی معرفی می‌کند، امیرالمؤمنین پیشوای سیاسی و اجتماعی و امام معصوم و برگزیده حضرت حق در گیر و دار صفین با مردم سخن گفت و فرمود: «أما بعد، فقد جعل الله سبحانه لي عليكم حقاً بولاية أمرکم و لکم عليّ من الحقّ مثل الذي لي عليكم ...» «حق تعالی با حکومت من بر شما برای من حقی بر شما قرار داده است و شما را همان اندازه حق بر عهده من است که مرا بر عهده شماست، یعنی حق متبادل است، هرکس از آن بهره‌مند شد مسئولیتی در مقابل خواهد داشت. (۲۶)

جا دارد در پایان مقال به این سخن خداوند در قرآن گوش فرا دهیم که می‌فرماید: «آن دسته از بندگانم را که سخن را می‌شنوند، و بهترینش را به کار می‌بندند بشارت ده، آنان کسانی‌اند که خداوند آنها را هدایت کرده، و آنان خردمندانند». (سوره‌ی زمر، آیه ۱۸).

\*\*\*

از این رو طبعاً در افکار و اندیشه‌ها نوعی ملازمه و ارتباط تصنعی به وجود آمد. میان اعتقاد به خدا از یک طرف، و اعتقاد به لزوم تسلیم در برابر حکمران و سلب هرگونه مداخله‌ای در برابر کسی که خدا او را برای رعایت و نگهداری مردم برگزیده است، و همچنین قهراً ملازمه‌ی به وجود آمده میان حق حاکمیت ملی از یک طرف، و بی‌خدایی از